

اشعار مولانا در هفتمین جلسه

# شرح داستان دقوقی و ابدال

ایرج شهبازی

زمستان ۱۳۹۸

## پیامبر از گناه کاران شفاعت می کند در روز قیامت:

گفت پیغمبر که روزِ رستخیز  
من شَفِیعِ عاصیان باشم به جان  
عاصیان، و اهلِ کبایر را به جَهْد  
صالحانِ اُمَّتَمِ خود فارغاند  
بلکه ایشان را شفاعت‌ها بُود  
هیچ وازِرِ وِزِرِ غیرِ بر نداشت  
آنکه بی‌وِزِرِ است، شیخ است، ای جوان!

کی گذارم مُجْرِمان را اشک‌ریز؟  
تا رهانمشان ز اِشکنجَه گران  
وارهانم از عِتَابِ نَقْضِ عَهْد  
از شفاعت‌های من روزِ گزند  
گفتِ شان چون حُکْمِ نافذ می‌رود  
من یَمِ وازِرِ، خدایم بر فراشت  
در قبولِ حقِ چو اندر کف کمان

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، از بیت ۱۷۸۳ تا بیت ۱۷۸۹)



## امام علی به قاتل خود وعده می‌دهد که از او شفاعت کند:

گفتم: ار هر ذره‌ای خونی شود  
یک سرِ مو از تو نتواند بُرید  
لیک بی‌غم شو، شَفِیعِ تو منم!

خنجر اندر کف به قصدِ تو رود،  
چون قلم بر تو چنان خَطِّی کشید  
خواجَه روحم، نه مَمْلوکِ تنم

(مثنوی معنوی، دفتر اول، از بیت ۳۹۴۰ تا بیت ۳۹۴۲)



## شخص از نظر معنوی به جایی می‌رسد که شفاعت را شرک می‌داند و هیچ واسطه‌ای را بین

### خود و خدا نمی‌پسندد:

«خشم کردنِ پادشاه بر ندیم و شفاعت کردنِ شَفِیعِ آن مَغْضُوبِ عَلَیْهِ را و از پادشاه درخواستن و پادشاه شفاعتِ او قبول کردن و رنجیدنِ ندیم از شَفِیعِ که چرا شفاعت کردی؟»:

پادشاهی بر ندیمی خشم کرد  
خواست تا از وی بر آرد دود و گُرد

کرد شه شمشیر بیرون از غلاف  
هیچ کس را زهره نه تا دم زند  
جز عِمَادُ الْمُلْکِ نامی در حَوَاص  
برجهید و زود در سجده فتاد  
گفت: «اگر دیو است، من بخشیدمش  
چونکه آمد پای تو اندر میان  
صد هزاران خشم را توام شکست  
لابهات را هیچ نتوانم شکست  
گر زمین و آسمان بر هم زدی  
ور شدی ذَرَه به ذَرَه لابه‌گر  
بر تو می‌نهییم مِنت، ای کریم!  
این نکردی تو، که من کردم یقین  
تو در این مُسْتَعْمَلِی، نه عاملی  
«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» گشته‌ای  
«لا» شدی، پهلوی «إِلَّا» خانه گیر  
آنچه دادی، تو ندادی، شاه داد  
وآن ندیم رسته از زخم و بلا  
دوستی بپرید زآن مُخْلِص تمام  
زین شفیع خویشان بیگانه شد  
که نه مجنون است، یاری چون بُرید  
واخریدش آن دم از گردن زدن  
بازگونه رفت و بیزاری گرفت  
پس ملامت کرد او را مُصْلِحِی  
جانِ تو بخرید آن دلدارِ خاص  
گر بدی کردی، نبایستی رمید  
گفت: بهر شاه مَبْدُول است جان

تا زند بر وی جزای آن خلاف  
یا شفیعِی بر شفاعت برتند  
در شفاعت مُصْطَفِی وارانه خاص  
در زمان شه تیغ قهر از کف نهاد  
ور بلیسی کرد، من پوشیدمش  
راضیم، گر کرد مُجْرِم صد زیان  
که تو را آن فضل و آن مقدار هست  
زآنکه لابه تو یقین لابه من است  
زانتقام این مرد بیرون نامدی  
او بُردی این زمان از تیغ سر  
لیک شرحِ عِزَّتِ توست، ای ندیم!  
ای صفات در صفاتِ ما دفین!  
زآنکه مَحْمُولِ منی، نه حاملی  
خویشان در موج چون هیسته‌ای  
این عجب که هم اسیری، هم امیر!  
اوست بس، اللَّهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَادِ.  
زین شفیع آزرده و برگشت از ولا  
رو به حایط کرد، تا نآرد سلام  
زین تَعَجُّبِ خَلْقِ در افسانه شد  
از کسی که جانِ او را واخرید؟  
خاکِ نَعْلِ پاش بایستی شدن.  
با چنین دلدار کین‌داری گرفت  
کاین جفا چون می‌کنی با ناصحی؟  
آن دم از گردن زدن کردت خلاص  
خاصه نیکی کرد آن یارِ حمید.  
او چرا آید شفیع اندر میان؟

«لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ» بود آن دم مرا  
 من نخواهم رحمتی جز زخم شاه  
 «لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى»  
 من نخواهم غیر آن شه را پناه  
 که به سوی شه توکلا کرده‌ام  
 غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام  
 شاه بخشد شصت جانِ دیگرم  
 گر بُرَد او به قهرِ خود سرم  
 کارِ شاهنشاهِ من سربخشی است  
 کار من سربازی و بیخویشی است  
 ننگِ آن سر کاو به گیری سر برد!  
 فخرِ آن سر که کفِ شاهش بُرد!  
 ننگِ دارد از هزاران روزِ عید  
 شب که شاه از قهر در قیرش کشید  
 فوقِ قهر و لطف و کفر و دین بُود  
 خود طوافِ آنکه او شه بین بُود

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، از بیت ۲۹۳۳ تا بیت ۲۹۶۵)



### خوی نیک خدا و مهر و رحمت او بهترین شفیع است:

از فراقِ تلخ می‌گویی سخن  
 هرچه خواهی کن، ولیکن این مکن!  
 در تو از من عذرخواهی هست سیر  
 با تو بی من او شفیعِ مُستمر  
 عذرخواهم در درونت خُلقِ توست  
 ز اعتمادِ او دل من جُرمِ جُست  
 رحم کن پنهان ز خود، ای خشمگین!  
 ای که خُلقت به ز صد من انگین

(مثنوی معنوی، دفتر اول، از بیت ۲۴۱۴ تا بیت ۲۴۱۷)



### شخصی که در خدا فانی شده باشد، سراپا مهر و شفقت می‌شود و شفاعت او در واقعا شفاعت

#### خداست:

«مُجْرِمِ دَانِسْتَنِ اِيَا ز خُود رَا دَر اِيْن شِفَاعَتِ گَرِي وَ عُنْدَرِ اِيْن جُرْمِ خُوَاسْتَنِ وَ دَر اَنْ عَذْرَگُويِي خُود رَا مُجْرِمِ دَانِسْتَنِ وَ اِيْن شَكْسْتَكِي اَز شِنَاخْتِ عِظْمَتِ شَاه خِيَزِد كِه «اَنَا اَعْلَمُكُمْ بِاللّٰهِ وَ اَخْشَاكُمْ لِلّٰهِ» وَ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى: «اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»:

من کی آرَمِ رَحْمِ خَلْمِ آلُودِ را؟  
من چه گویم پیشت، اِعلامتِ کَنَم؟  
آنچه معلومِ تو نَبُود، چیست آن؟  
ای تو پاک از جهل و علمت پاک از آن  
هیچکس را تو کسی انگاشتی  
چون کَسَمِ کردی، اگر لابه کَنَم  
زانکه از نقشم چو بیرون بُرده‌ای  
چون ز رَخْتِ من تهی گشت این وطن  
هم دعا از من روان کردی چو آب  
هم تو بودی اوّل آرنده دعا  
تا زَنَمِ من لاف کَانَ شاهِ جهان  
درد بودم سر به سر من خودپسند  
دوزخی بودم پُر از شور و شری  
هرکه را سوزید دوزخ در قَوْدِ  
این گروهِ مُجْرِمَانِ هم، ای مَعْجِدِ  
بر خطا و جُرْمِ خود واقف شدند  
رو به تو کردند اکنون آه کُنَانِ  
راه ده آلودگان را اَلْعَجَلِ!  
تا که غسل آرند ز آن جُرْمِ دراز  
اندر آن صفِ ها از اندازه برون  
چون سخن در وصف این حالت رسید

ره نمایم حِلْمِ علم اندود را ...  
یا که وا یادت دهم شرطِ کَرَم؟  
و آنچه یادت نیست کو اندر جهان؟  
که فراموشی کند بر وی نَهان،  
همچو خورشیدش به نور افراشتی  
مُسْتَمِعِ شو لابه‌ام را از کَرَمِ  
آن شفاعت هم تو خود را کرده‌ای  
تَرّ و خشکِ خانه نَبُودِ آنِ من  
هم ثباتش بخش و دارش مُسْتَجَابِ!  
هم تو باش آخر اجابت را رَجَا!  
بهرِ بنده عَفُو کرد از مُجْرِمَانِ  
کرد شاهم داروی هر دردمند  
کرد دستِ فضلِ اویم کوثری  
من برویانم دگر بار از جسد ...  
جمله سرهاشان به دیواری رسید  
گرچه ماتِ کَعْبَتَيْنِ شه بُدند  
ای که لطفِ مُجْرِمَانِ را رَه کُنَانِ!  
در فُرَاتِ عَفُو و عینِ مُعْتَسَلِ،  
در صفِ پاکان روند اندر نماز  
غرقگانِ نورِ «نَحْنُ الصَّافُونَ»  
هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، از بیت ۴۱۵۳ تا بیت ۴۱۹۵)



**کسی که همه صفات بشری را از دست داده باشد، پیر است و سفیدمو:**

شیخ که بُود؟ پیر؛ یعنی موسپید  
 هست آن موی سیه هستی او  
 چون که هستی اش نمائد، پیر اوست  
 هست آن موی سیه وصف بشر  
 عیسی اندر مَهْد بر دارد نَفیر  
 گر رهید از بَعْضِ اوصافِ بشر  
 چون یکی موی سیه کآن وصف ماست  
 چون بُود مویش سپید، ار با خود است  
 و ر سر مویی ز وصفش باقی است  
 معنی این «مو» بدان، ای بی امید!  
 تا ز هستی اش نماند تای مو  
 گر سیه مو باشد او، یا خود دوموست  
 نیست آن مو موی ریش و موی سر  
 که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر  
 شیخ نَبود، کَهْل باشد، ای پسر!  
 نیست بر وی شیخ و مَقْبُولِ خداست  
 او نه پیر است و نه خاص ایزد است  
 او نه از عرش است، او آفاقی است

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، از بیت ۱۷۹۰ تا بیت ۱۷۹۸)



### در مقام فنا نه تنها صفات ناپسند و حیوانی که صفات نیکوی آدمی نیز کنار گذاشته می شوند:

محو می باید، نه نحو اینجا، بدان!  
 آب دریا مُرده را بر سر نهد  
 چون بُمردی تو ز اوصافِ بشر  
 گر تو محوی، بی خطر در آب ران!  
 و ر بود زنده، ز دریا کی رهد؟  
 بحرِ اسرارَت نهد بر فرق سر

(مثنوی معنوی، دفتر اول، از بیت ۲۸۴۳ تا ۲۸۴۵)



### عشق دوزخ اوصاف است:

آن شفاعت، و آن دعا نه از رحمِ خود  
 رَحْمِ خود را او همان دم سوخته است  
 دوزخ اوصافِ او عشق است و او  
 می کند آن بنده صاحب رَشَد،  
 که چراغ عشق حق افروخته است  
 سوخت مر اوصاف خود را مو به مو

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، از بیت ۱۹۲۱ تا بیت ۱۹۲۳)



### عشق انسان را به فراسوی نیک و بد می‌برد:

دل که او بسته غم و خندیدن است	تو مگو کاو لایقِ آن دیدن است
آنکه او بسته غم و خنده بُود	او بدین دو عاریت زنده بُود
باغِ سبزِ عشقِ کاو بی مُتْهاست	جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست
عاشقی زین هر دو حالت برتر است	بی بهار و بی خزان سبز و تر است
از غم و شادی نباشد جوش ما	با خیال و وهم نَبود هوش ما
حالتی دیگر بُود کآن نادر است	تو مشو منکر! که حق بس قادرست
تو قیاس از حالت انسان مکن!	منزل اندر جور و در احسان مکن!
جور و احسان رنج و شادی حادث است	حادثان میرند، حقشان وارث است

(مشنوی معنوی، دفتر اول، از بیت ۱۷۹۱ تا بیت ۱۸۰۹. نیز. رک. دفتر پنجم، از بیت ۱۳۰۳ تا بیت ۱۳۳۰)



### سخن عطار درباره بی‌صفت شدن عارف:

پس ز تکلیف و ز عقل آمد برون	پای‌کویان دست می‌زد در جُنُون
گفت: «اکنون من ندانم کیستم؟»	بنده، باری، نیستم، پس چیستم؟
بندگی شد مَحُو، آزادی نمآند	ذره‌ای در دل غم و شادی نمآند
بی‌صفت گشتم، نگشتم بی‌صفت	عارفم، اما ندارم مَعْرِفَت
من ندانم تو منی، یا من توی	مَحُو گشتم در تو و گم شد دوی».

(منطق الطیر، چاپ دکتر شفیع، صص ۴۰۵ - ۴۰۴)



## قرب صفتی

«تشبیه کردنِ قطب که عارفِ واصل است در اجری دادنِ خلق از قُوتِ مَغْفِرَتِ و رحمت بر مراتبی که حقش إلهام دهد و تمثیل به شیر که دَدِ اجری خوار و باقی خوارِ وی اند بر مراتبِ قُربِ ایشان به شیر، نه قُربِ مکانی، بلکه قُربِ صفتی، و تفصیلِ این بسیار است وَ اللّهُ الْهَادِی».

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، عنوان نثر پیش از بیت ۲۳۳۹)



## فناي صفات بشری در صفات خدایی:

تا در آب از زخمِ زنبوران برست	آنچنان که عور اندر آب جَست
چون برآرد سر نداشتش مُعاف	می‌کند زنبور بر بالا طواف
هست یادِ آن فلانه، و آن فلان	آبِ ذکرِ حق و زنبور این زمان
تا رهی از فکر و وسواس کهن	دَم بخور در آبِ ذکر و صبر کن!
خود بگیری جملگی سر تا به پا	بعد از آن تو طبعِ آن آبِ صفا
می‌گریزد، از تو هم گیرد حَذَر	آنچنان که از آبِ آن زنبورِ شر
که به سرِ هم طبعِ آبی، خواجه‌تاش!	بعد از آن خواهی تو دور از آب باش!
لا نی اند و در صفات آغشته‌اند	پس کسانی کز جهان بگذشته‌اند
همچو اختر پیش آن خور بی‌نشان	در صفاتِ حق صفاتِ جمله‌شان

(مثنوی معنوی، دفتر چهارم، از بیت ۴۳۵ تا بیت ۴۴۳)



## تفاوت رحمت خدا و رحمت انسان:

یا ز دردِ سوزشت پُر غم شود	ای عجب از سوزشت او کم شود
که مزاجِ رحمِ آدمِ غم بُود	رحمتش نه رحمتِ آدم بُود
رحمت حق از غم و غصه است پاک	رحمت مخلوق باشد غُصّه‌ناک



رحمتِ بی‌چون چنین دان، ای پدر! ناید اندر وَهَم از وی جز اثر

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، از بیت ۳۶۳۱ تا بیت ۳۶۳۴)



**برای شناختن خود واقعی باید خود را از همه اوصاف تهی کنیم. تنها در این صورت است که**

**می‌توانیم ذات پاک صاف خود را بشناسیم:**

از هواها کی رهی بی جام هو؟	ای ز هو قانع شده با نام هو!
از صفت، وز نام چه زاید؟ خیال	وآن خیالش هست دَلالِ وصال
دیده‌ای دَلالِ بی مدلول هیچ؟	تا نباشد جاده، نَبودَ غول هیچ
هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای؟	یا ز گاف و لامِ گُلِ گل چیده‌ای؟
اسم خواندی، رو مُسمی را بجو!	مه به بالا دان، نه اندر آب جو
گر ز نام و حرف خواهی بگذری	پاک کن خود را ز خود هین یک‌سری
هم‌چو آهن ز آهنی بی‌رنگ شو!	در ریاضت آینه بی‌رنگ شو!
خویش را صافی کن از اوصافِ خود	تا بینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

(مثنوی معنوی، دفتر اول، از بیت ۳۴۵۳ تا بیت ۳۴۶۰)



**رحمت راستین، مانند رحمت خدا، بی چشم‌داشت و بی غرض باشد:**

شیرمردان‌اند در عالم مدد	آن زمان که افغان مظلومان رسد
بانگ مظلومان ز هر جا بشنوند	آن طرف چون رحمت حق می‌دوند
آن ستون‌های خلل‌های جهان	آن طبیبان مرض‌های نهان
محض مهر و داوری و رحمت‌اند	همچو حق بی‌علت و بی‌رشوت‌اند
این چه یاری می‌کنی یکبارگیش؟	گوید: «از بهر غم و بیچارگیش».
مهربانی شد شکار شیرمرد	در جهان دارو نجوید غیر درد

هر کجا دردی، دوا آنجا رود  
 هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد  
 آب رحمت بایدت، رو پست شو!  
 و آنگهان خور خمرِ رحمت، مست شو!  
 رحمت اندر رحمت آمد تا به سر  
 بر یکی رحمت فروما، ای پسر!

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، از بیت ۱۹۳۳ تا بیت ۱۹۴۱)



### تفاوت رحمت خدا و رحمت انسان:

ای عجب از سوزشت او کم شود  
 یا ز دردِ سوزشت پُر غم شود  
 رحمتش نه رحمت آدم بُود  
 که مزاجِ رحمِ آدمِ غم بُود  
 رحمت مخلوق باشد غُصّه‌ناک  
 رحمت حق از غم و غصه است پاک  
 رحمتِ بی‌چون چنین دان، ای پدر!  
 ناید اندر وَهْم از وی جز اثر

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، از بیت ۳۶۳۱ تا بیت ۳۶۳۴)



### برای برخورداری از رحمت حق باید فروتن و افتاده و نیازمند بود:

هر کجا دردی، دوا آنجا رود  
 هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد  
 آب رحمت بایدت، رو پست شو!  
 و آن گهان خور خمرِ رحمت، مست شو!  
 رحمت اندر رحمت آمد تا به سر  
 بر یکی رحمت فروما، ای پسر!

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، از بیت ۱۹۳۹ تا بیت ۱۹۴۱)



### شبه‌ترین انسان‌ها به خدا مهربان‌ترین و بخشنده‌ترین و نیکوکارترین آنها هستند:

چون خدا خواهد که پرده کس دَرَد  
 میلش اندر طعنه پاکان بَرَد

ور خدا خواهد که پوشد عیب کس  
چون خدا خواهد که مان یاری کند  
ای خنک چشمی که آن گریان اوست  
آخر هر گریه آخر خنده‌ای است  
هر کجا آب روان، سبزه بُود  
اشک خواهی، رحم کن بر اشک‌بار!

کم زند در عیب معیوبان نفس  
میل ما را جانب زاری کند  
ای همایون دل که آن بریان اوست  
مردِ آخرین مبارک بنده‌ای است  
هر کجا اشکی دوان، رحمت شود  
رحم خواهی، بر ضعیفان رحم آرا!

(مثنوی معنوی، دفتر دوم، از بیت ۸۱۵ تا بیت ۸۲۲)



### نبوت از دروازه رحمت وارد می‌شود:

گوسفندی از کلیمُ الله گریخت  
در پی او تا به شب در جست و جو  
گوسفند از ماندگی شد سُست و ماند  
کف همی مالید بر پشت و سرش  
نیم ذره طیرگی و خشم نه  
گفت: «گیرم بر منتِ رحمی نبود  
با ملایک گفت یزدان آن زمان

پای موسی آبله شد، نعل ریخت  
و آن رمه غایب شده از چشم او  
پس کلیم الله گرد از وی فشاند  
می‌نواخت از مهر همچون مادرش  
غیرِ مهر و رحم و آب چشم نه  
طبع تو بر خود چرا اِسْتَم نمود؟  
که بُتوت را همی زبید فلان

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، از بیت ۳۲۸۱ تا بیت ۳۲۸۷)



### دانا رحمه للعالمین است:

جمله دانایان همین گفته همین هست دانا «رَحْمَةُ لِّلْعَالَمِیْنَ»

(مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۷)



### ولی خدا رحمه للعالمین است:

ز آن بیاورد اولیا را بر زمین  
 رحمتِ جُزوی بُود مر عام را  
 رحمتِ جُزوش قَرین گشته به کُل  
 رحمتِ جُزوی! به کُل پیوسته شو!  
 تا کُنْدشان رَحْمَه لِّلْعَالَمین ...  
 رحمتِ کُلّی بُود هُمّام را  
 رحمتِ دریا بُود هادی سُبُل  
 رحمتِ کُل را تو هادی بین و روا!

(مثنوی معنوی، دفتر سوم، از بیت ۱۸۰۴ تا بیت ۱۸۰۹)



### برخی از رحم‌ها ناشی از جهل‌اند و برخی دیگر از آگاهی مایه می‌گیرند:

بر من آرد رحم جاهل از خری  
 من بر او رحم آرم از بینش‌وری

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۴۱)



### رحم با قاطعیت و با تربیت سختگیرانه منافاتی ندارد:

دل همی‌سوزد مرا بر لابه‌ات  
 نیستم بی‌رحم، بل ز آن هر سه پاک  
 گر طپانجه می‌زنم من بر یتیم  
 این طپانجه خوش تر از حلوای او  
 سینه‌ام پُر خون شد از شورآبه‌ات  
 رحم بیشستم ز دَرْدِ دردناک  
 و دهد حلوا به دستش آن حلیم،  
 و شود غرّه به حلوا، وای او!  
 لیک حق لطفی همی‌آموزدم  
 در حَلَاثِ پنهان عقیقِ بی‌بها  
 لطفِ مخفی در میانِ قهرها

(مثنوی معنوی، دفتر پنجم، از بیت ۱۶۶۰ تا بیت ۱۶۶۵)



## رحم مانع بر خورد جدی با انسان‌های تباہکار نمی‌شود:

رَحْمٌ بِرِ دزدان و هر مَنحوسِ دست  
بر ضعیفان ضربت و بیرحمی است  
هین، ز رنجِ خاصِ مَسْکُلِ ز انتقام!  
رنج او کم بین، بین تو رنجِ عام!  
إصْبَحْ مَلْدُوغِ بُرِ در دَفْعِ شرا!  
در تَعَدَّیِّ و هَلاکِ تن نگر!

(مثنوی معنوی، دفتر ششم، از بیت ۴۲۶۱ تا بیت ۴۲۶۳)